

## دولت، بازار و قدرت بخش خصوصی، مشکلات و امکانات

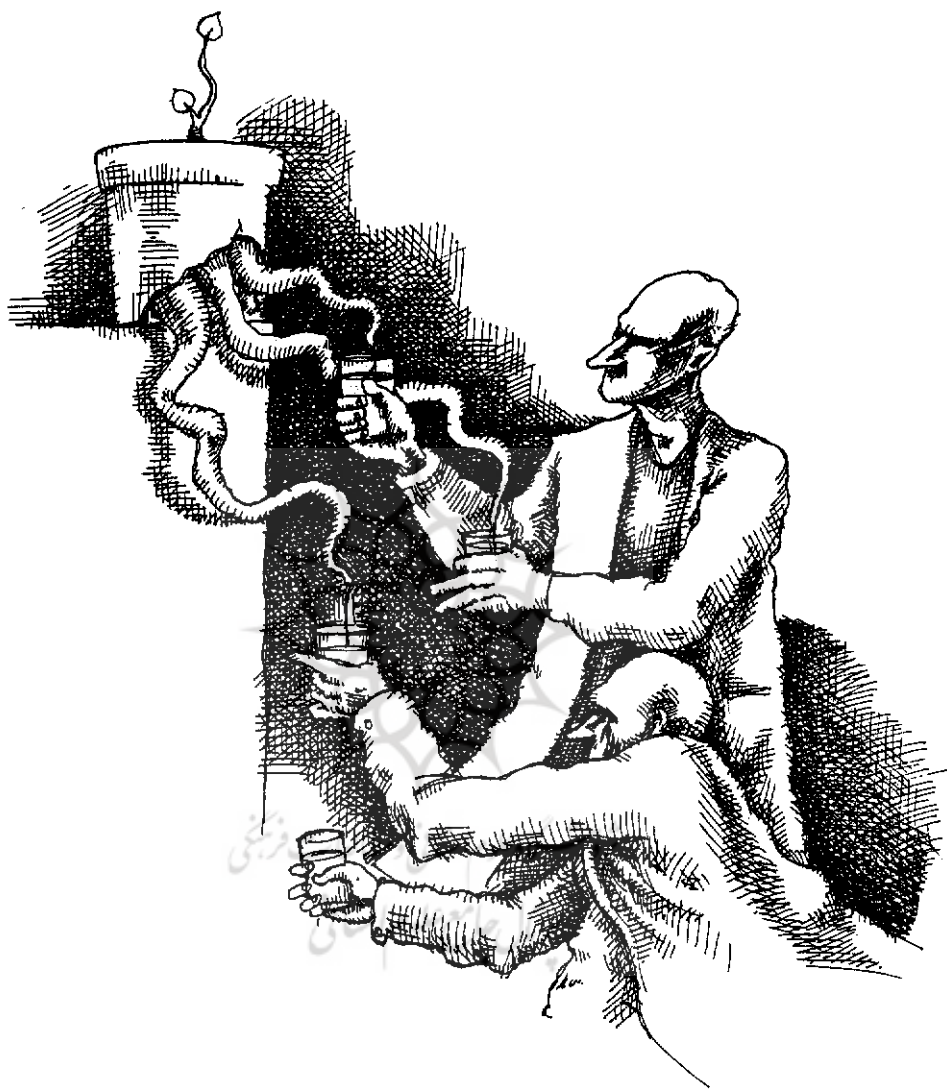
ای. ا. برت

ترجمه دکتر محمدسعید نوری نائینی

سالهای دهه ۱۹۶۰ را سالهای آزادی و بی‌مسئولیتی می‌دانند و این زمانی است که در آن مبارزات شدید علیه سلطه ساختار سرمایه‌داری در اوج بود، اما در مطالعه‌ای دقیقتر روشن می‌شود که این جدالها موجب دگرگونی چشمگیری در این نحوه تفکر شد، یعنی به جای بر اندازی نظم سرمایه‌داری بر منطق آن مهر تایید نهاد. سیاستهای اقتصادی حاکم در آغاز این دهه که به ناچار دولت سالارانه بود، شامل کنترل قوی مرکزی و وجود یک بخش دولتی وسیع می‌شد. گرچه در اواخر همین دهه مباحثات مهم طرفدار بازگشت به شیوه بازار مطرح شده بود ولی هنوز زمانی معادل یک دهه دیگر لازم بود تا این مباحثات به‌عنوان خرد مقبول مردان عمل که نظام‌دهندگان اجتماعند پذیرفته شود.

این مقاله می‌کوشد راهی را که این تغییر تفکر پیمود تا زمینه فرایند خصوصی سازی را هموار سازد نشان دهد. دلایل برخورداری منطق بازار از چنین تأثیرات قدرتمندی مورد توجه قرار خواهد گرفت و چنین نتیجه‌گیری خواهد شد که قبل از پذیرش تمامی ادعاهای این نظام به‌طور درست، باید جوانب امر با دقت بررسی شود.

در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ میلادی خود رایج بررسیهای اقتصادی (و کمتر در اقتصاد نظری) لزوماً دولت سالارانه بود. این نظر که نتیجه نارساییهای بازار در دهه ۱۹۳۰ و خرابیهای جنگ جهانی دوم و سیاستهای بازسازی آن در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بود مدعی نیاز اقتصاد به فرماندهی دولت شد، یعنی می‌بایست طبق تئوری‌های کینز به دولت مسئولیت داد تا تعادل اقتصاد کلان را برقرار سازد. قبول ظرفیت



● طرح از توکا نیستانی

دولت در سازماندهی و برنامه‌ریزی در مقیاسهای وسیع به این معنا بود که دولت بهتر از همپرازان خود در بخش خصوصی می‌تواند در محدوده‌ای گسترده به تولید کالاها و خدمات بپردازد.

قدرتمندترین نیروی محرکه این موضوعات، احزاب سیاسی کارگری بود، و از طرف راستگرایان

اصلاح طلب نیز نفی نمی‌شد. بدین ترتیب بود که تفاهم اجتماعی و دمکراتیکی به وجود آمد که مسئولیت

سازماندهی و هدایت اجتماع جنگزده دهه ۱۹۴۰ به رونق اقتصادی دهه ۱۹۶۰ را به عهده گرفت و آنچه از آن برجای ماند دخالت‌های متمرکز قدرتمند و یک بخش دولتی وسیع و کاملاً انحصارگر بود.

این مباحث در آغاز در کشورهای توسعه‌یافته شکل گرفت و سپس همه‌جا حاکم شد. تنها استثنای چشمگیر در این مورد ایالات متحد آمریکا بود که تقریباً بکلی از مسائل ناشی از بازسازیهای جنگ مصون مانده بود. سپس این مباحث توسط تعدادی از نظریه پردازان اقتصادی (هیودال، سینگر، پربیش، بالو، سیرز، کالدود) به عنوان مبنایی برای یک شاخه علمی (دبسیلین) جدید به نام «اقتصاد توسعه» به کار گرفته شد. این موضوع خود نشان داد که کشورهای در حال توسعه به دلیل شرایط موجودشان (اتکا به صدور محصولات اولیه، محدودیت مهارت‌ها، بازارهای کوچک، و بیکاری) نسبت به کشورهای توسعه یافته که زادگاه این مباحث بود، به سطح وسیعتری از دخالت دولت نیازمندند.

این مباحث از طرف حرکت‌های ملی‌گرای تندرو که برای استقلال کشورهایشان مبارزه می‌کردند با استقبال بیشتری مواجه شد، زیرا این موضوعات می‌توانست به عنوان الگویی برای یک سوسیالیسم اصلاح طلب متکی به قدرت دولت ملی و مخالف منافع خارجیان حاکم که در آن زمان مواضع فرماندهی اقتصادهای محلی بیشتر کشورهای در حال توسعه را در اختیار داشتند به کار رود.

این طرز تفکر نه تنها از سوی تندروهایی چون نکرده، سوکادنو و نهرو پیشنهاد می‌شد بلکه از طرف دولتهای بسیار محافظه کار نیز پذیرفته شد. در حقیقت، در آفریقا، پیشاهنگان این طرز تفکر را می‌توان برنامه حمایتی عنوان شده از طرف اولین دولت ملی آفریقایی در آفریقای جنوبی در سال ۱۹۲۴ و شاید هم برنامه کروگر در توامس وال در سالهای دهه ۱۸۹۰ دانست که شدیداً تحت تأثیر عقاید فردریک لیست قرار داشت. دولت ملی آفریقای جنوبی در سال ۱۹۲۴ دولتی بسیار حمایت‌گرا بود و شرکت‌های مهم دولتی را به عنوان پایه‌ای برای فرایند صنعتی شدن ایجاد کرد، فرایندی که به هیچ شکل دیگر به این سرعت نتیجه بخش نمی‌بود. بدین ترتیب در دهه ۱۹۵۰ همه (یا تقریباً همگی) سوسیالیست بودند و اگر استثنائی وجود داشت مانند چیتوئا<sup>۱</sup> می‌بایست نظرات لیبرالیستی خویش را در لفافه‌ای از مخالفت با نظرات رسمی همه گیر بیان کنند.

علاقه‌ای که اکنون، در کشورهای در حال توسعه نسبت به خصوصی سازی ایجاد شده است و نیز در زمان فروش سریع انحصارات دولتی در انگلستان وجود داشت نشانه‌ای است بر این که موج روشنفکرانه سابق تا چه حد راه افراط پیموده است. در کشورهای توسعه‌یافته، بحران دهه ۱۹۷۰ همراه با پیامدهای تورم، انعطاف‌ناپذیریها و تمرکز صنایع ملی شده منجر به ارزیابی اساسی دوباره نسبت به دخالت‌های کینزی و قدرت انحصاری اعمال شده از طرف شرکت‌های دولتی شده است. در کشورهای در حال توسعه نیز همین مسایل منتها به اشکالی جدیتر مطرح شد که نتیجه آن نیز تجدید نظر شدیدتری در نظام رسمی موجود است. علاوه بر این، تلاش در جهت استفاده از دولت به عنوان مکانیسمی برای صنعتی شدن به روش جایگزینی

واردات منجر به چنان سطحی از پرداخت سوبسید شده بود که بکلی غیرمنطقی به نظر می‌رسید، و این در حالی بود که ضعف ساختار دمکراتیک که ظاهراً دولت می‌بایست در مقابلش پاسخگو باشد منجر به ایجاد ناکارایی و فساد وسیع شده بود. بحران مالی دولت که نتیجه رکود اقتصاد جهانی در نیمه دهه ۱۹۷۰ بود همراه با فساد و ناکارایی ناشی از دخالت‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به ایجاد فشاری روزافزون در جهت کاهش نقش دولت و فروش شرکتهای دولتی زیان‌آور به بخش خصوصی انجامید، زیرا فرض می‌شد که این شرکتها با قرار گرفتن در نظم بازار بازسازی خواهند شد.

در قسمت بعدی این مقاله، مباحثی که منجر به این تغییرات شد مرور می‌شود تا نخست ضعف توافق اجتماعی دمکراتیکی که منجر به این رویدادها شده است نشان داده شود و دیگر آنکه معلوم شود فرضهای آنان که در حال حاضر بازگشت بدون قید و شرط را به نظام بازار پیشنهاد می‌کنند نیز مورد ایرادهایی است که مانند خطرهای موجود در نظریه کینزین‌ها و ساختارگرایان چشم‌پوشیدنی نیست. این خطرها تنها به آنچه معمولاً مسائل اقتصادی نامیده می‌شود محدود نیست بلکه در تحلیل نهایی با درجات شدیدتری از خطرهای مهم سیاسی دست به گریبان است.

بنابراین در مباحث آینده چنین فرض می‌شود که در تحلیل تخصیص منابع نباید فقط به مسائل مربوط به منطق اقتصادی کوتاه مدت تکیه کرد، بلکه باید منطق درازمدت سیاسی نظام نیز مورد توجه قرار گیرد، نظامی که باید لاقابل‌قادر به حفظ وفاداری آن عده از اتباعش باشد که از دچار شدن به سرنوشتی چون شاه، سوموزا و یا امریکاییها در ویتنام جلوگیری کند.

## ۱) منطق بازار (موضوع رقابت)

در اواسط دهه ۱۹۶۰ منطق روشن صنعتی شدن از طریق استراتژی جایگزینی واردات که به صورت جزئی جداناپذیر از تجربیات برنامه‌ریزی کشوری چون هندوستان، پاکستان، اندونزی و غنا درآمد بود در اثر انباشت مسائلی از قبیل کسری حسابهای جاری، کسری بودجه و شواهد فزاینده ناکارایی، ناپه‌ره‌وری و فساد در قسمتهای ملی شده اقتصاد و در کنترل‌های موجود در فعالیتهای بخش خصوصی از طریق اعمال روشهای گوناگون دخالت مانند صدور مجوز واردات، مورد تهدید قرار گرفته بود. این ضعفها در مجموعه‌ای از مطالعات مؤثر که به وسیله سازمان اقتصادی کمکهای توسعه تحت‌عنوان تجربه‌های برنامه‌ریزی انجام شده بود در اواخر همین دهه فاش شد. این شواهد که در کتاب، لیتل، سیتوسکی و اسکات<sup>۱</sup> (۱۹۷۰) تبلور یافته و شاید موثرترین اثر مکتوب این دهه به حساب می‌آید لیبرالیسم جدید را به‌عنوان راه حل این مسائل دولت سالارانه عنوان کرده است.

در دهه ۱۹۷۰ موفقیت بسیار چشمگیر چهار بزرگ در آسیای جنوب شرقی (سنگاپور، هنگ‌کنگ، تایوان و کره جنوبی) که براساس پایبندی به مدل لیبرال‌تر صنعتی شدن از طریق تشویق

صادرات و وجود يك بخش خصوصی قوی به دست آمده بود تمایلات عرضه شده در کتاب یاد شده را قدرتی بیشتر بخشید.

سپس انبوهی از نوشته‌ها انتشار یافت که جملگی این تجربه‌ها را به‌عنوان شواهدی بر کج اندیشی درباره «بدبینی نسبت به صادرات» و کنترل‌های دولت سالارانه معرفی می‌کردند و این دستاوردها را نشانه‌های برتری مالکیت خصوصی و منطقی بودن بازار می‌دانستند. به موازات این مباحث، استدلال‌های محکمی یافت می‌شود که مدعی است که موفقیت نسبی دولت سالاری در غرب خود تابعی از دولتی است که تکامل آن تقریباً دو قرن به طول انجامیده است، در حالی که بسیاری از کشورهای در حال توسعه در عملکردهای رسمی خود به دولت - ملت (دولتهای قومی)های یغماگر و ناکارآمد قرون هفدهم و هجدهم میلادی اروپا شباهت دارند که بیشتر به علت خود بزرگ بینی فرمانروایان خود مشهورند تا به خاطر رفاه فرمان‌بران خویش (لعل ۱۹۸۲ صفحه ۱۰۸). گرچه نارسایی بازار به اثبات رسیده‌است و پاره‌ای از انواع دخالت‌های دولت نیز ممکن است به دستاوردهای رفاهی بیانجامد ولی چنین استدلال شده‌است که آنان که شیوه دخالت دولت را پذیرفته‌اند به نتایجی دست یافته‌اند که براساس قوانین بهینه - دوم<sup>۳</sup> در اقتصاد رفاه این نتایج حتی از قبول مطلق بازار آزاد نیز نامطلوب‌تر بوده‌است (لعل ۱۹۸۳، صفحه ۱۵ و ۱۶).

از آن‌جا که در طیف چپ نیز آنانکه بتوانند قدرت این استدلالها را نفی کنند بسیار اندکند آنها نیز مجبور شده‌اند که صورت کلاسیک بازار آزاد را که پیشینیانشان براحتی رها کرده‌اند با دقت بیشتری مورد بررسی قرار دهند. این استدلالها در بهترین حالت می‌توانند در ارتباط با کارآیی، اطلاعات، برابری و آزادی مورد بحث و توجه قرار گیرند.

بدین ترتیب بر خلاف آنچه در کتابهای ساختارگرایان آمده‌است که مکانیسم بازار شیوه‌ای اسراف‌انگیز است، اکنون دریافته‌ایم که فقط از طریق بازارهای رقابتی است که می‌توان خطمشی‌های غیر سیاسی و بیطرف، ولی محدود کننده‌ای ابداع کرد که تن‌پروران و ناکارآمدها را حذف کند و بهترین روشها را به کار گیرد و تکنولوژی جدید را ترویج نماید. از آنجا که تصمیمگیری نهایی درباره هر موضوعی به عهده دولت نیست، بلکه منوط است به يك سری چانه زدنهای بین خریداران و فروشندگان، هیچ فرد یا گروهی نمی‌تواند ارائه‌خدماتی را به جامعه‌ای بقبولاند مگر آنکه از چنان ظرفیتی برخوردار باشد که هیچ فرد دیگری نتواند همان خدمات را به نحوی بهتر ارائه کند. از سوی دیگر در جایی که ارائه‌خدمات به عهده انحصارات دولتی باشد، به نظر می‌رسد که نوآوری و فشار برای بهبود عملکرد، از سوی قدرتهای صاحب امتیاز که تکیه‌گاه گروه حاکم به شمار می‌آید رد می‌شود. صرف‌نظر از روشهای مبتنی بر فساد مانند مورد زئیر، نگاهی به روشهایی که حتی کشورهایی نسبتاً کارآمد مانند هندوستان، از آن طریق، به گران کردن نرخ ارز، ایجاد تعرفه‌های باز دارنده، حمایت از دیوان سالاری و کنترل‌های انحصاری در جهت تقویت گروههای ذی نفوذ و به هزینه ضعفا و فقرا پرداخته‌اند، نمایش این واقعیت است که این استدلالها را

به مسئولیت خویش نادیده انگاشته‌اند.

به علاوه، گرچه این استدلالها از طرف اقتصاددانان مورد بیشترین حمایتها واقع شده‌است، مشاهده می‌شود که به سهولت با مسائل اساسی مبتلا به علوم سیاسی نیز دست به گریبان است. اول، مسئله ناکارایی اقتصادی نهایتاً باید از طریق سیاستگذاری حل شود و بنابراین مسئله‌ای است سیاسی. دوم، وجود شرایط دخالتی، منابع بیشماری را در اختیار دولت قرار می‌دهد و روابط این منابع را با اجتماع (غیر دولتی) دگرگون می‌سازد. در حقیقت، آنگاه که دولت تمامی ارتفاعات فرماندهی را تصاحب می‌کند، می‌توان گفت که اجتماع به عنوان یک حوزه درونزای سازمان اجتماعی، نمی‌تواند به هیچ روی به شکل کلاسیک خود، وجود داشته‌باشد و به تبع آن دموکراسی نیز وجود نخواهد داشت، (به این نکته بعداً خواهیم پرداخت). سومین و شاید مهمترین بحث این باشد که رقابت اساس مشروعیت کلی نظام را بنامی نهد، زیرا لااقل از لحاظ نظری شرایط ایجاد اصل عدالت داولز را فراهم می‌سازد (راولز ۱۹۷۲). بر اساس این اصل، نابرابریهایی که ناشی از تلاشهای رقابتی است می‌تواند مشروع به حساب آید زیرا کارایی حاصل از این تلاش به نحو چشمگیری به رفاه فقیرترین اعضای جامعه کمک می‌کند.

علاوه‌براین، گاه چنین استدلال می‌شد که کشورهای در حال توسعه به دلیل ناکافی بودن مهارتها و محدودیت ارتباطات، قادر به استفاده از بازار نیستند. مفهوم دیگر این بیان آن است که برای حداکثر استفاده از منابع موجود، تمرکز امری الزامی است. تجربه نشان داده‌است که واگذاری کنترل به یک بوروکراسی متمرکز، مسائل مربوط به ضایعات، تاخیر و اشتباه را حادث می‌سازد زیرا قدرت را به ساختاری تفویض می‌کند که نه توان انجام این کار را دارد و نه به اطلاعات مورد نیاز تصمیمگیریهای بهنگام و درست اندیشیده دسترسی دارد.

برعکس، بنابر مندرجات کتابهای کلاسیک، تاکید بر آن است که نامتمرکز کردن بازارها و واگذاری تصمیمگیری به عاملان محلی، استفاده از اطلاعات موجود را در محلهایی که عملاً باید تصمیمگیری انجام شود به حداکثر می‌رساند.

یک دستفروش بی‌سواد با یک دوچرخه، در خارج از شهر کامپالا (پایتخت اوگاندا) برای فروش ۶۰ کیلو موزی که بر ترک دوچرخه‌اش حمل می‌کند. فقط نیازمند آن است که حجم تقاضای فردای موز را در شهری که فردا به آنجا می‌رود بداند. اگر تعداد زیادی اطلاعات از این دست در مورد عرضه و تقاضا به همین ترتیب فراهم شود تمامی ساکنان شهر به خوبی تغذیه می‌شوند بدون اینکه حتی جزئی از کلیه اطلاعات لازم برای این کار در یکجا فراهم باشد. کافی است که این وظیفه را به یک هیئت بازار رسانی به سرپرستی یک فارغ‌التحصیل خارجی، و ناوگان کامیونهای وارداتی تحت اداره او واگذاریم.

نتیجه آن است که شاهد انبوه موزه‌های پوسیده در کنار جاده‌ها خواهیم بود در حالیکه تنگدستان شهر باید برای خرید غذا، به بازارهای سیاه و غیر قانونی اطراف شهرها متوسل شوند.

علاوه بر این، گرچه مارکسیستها بازار را با نابرابری ارتباط می دهند، نظریه پردازان، از شدت نابرابری و ناکارایی حاصل از قدرتهای انحصاری متمرکز در شگفتند. سیاست مداران و دیوان سالارانی که شرکت های وابسته به دولت را در کنترل خویش دارند، ارزش های خاجی را تخصیص می دهند، مجوز واردات صادر می کنند و امور دیگری از این دست انجام می دهند و با سوء استفاده از قدرت دولتی خود به درآمدهای هنگفت دست می یابند. از سوی دیگر، هنگامی که دارایی های مولد در مالکیت خصوصی تولید کنندگان کوچک روستایی و صنایع دستی باشد، در نتیجه رقابت منابع به سوی طبقات متوسط و حتی فقیرترین قشرهای اجتماع هدایت خواهد شد. به طوری که جان استوادت هیل (سال ۱۹۰۰) سالها پیش بیان کرده است قطب مخالف بازار، انحصار است نه برنامه ریزی و انحصار نیز مطمئنترین عامل «انگلیس ساری» و نابرابری است.

و بالاخره مسئله آزادی مطرح است. این نکته مهم است که محکمترین ادعاهای موافق بازار را از زبان روشنفکران اروپای غربی می شنویم، سخنانی که خواستار فروپاشی کنترل های دیوان سالارانه ای است که به وسیله دولتها اعمال و به وسیله اتحادیه های کارگری تقویت می شود. در واقع وجود بازار، مرهون مشکلات ایجاد یک مکانیسم برنامه ریزی است که بتواند همان درجه ای از کنترل خواسته ها را که بازار برای مردم فراهم می کند، ایجاد نماید. در بازار، روزانه باید تعداد بیشماری تصمیم گرفته شود، آن اندازه زیاد که حتی پیچیده ترین کامپیوترها نیز قادر به برشمردن آنها نخواهد بود. چگونه یک مقام برنامه ریزی، حتی اگر بر طبق اصول دموکراسی برگزیده شده و از نظر سیاسی نیز در خور اعتماد باشد، می تواند آنها را پیگیری کند و اطمینان داشته باشد که واقعا بر اساس نیازهای مردم انجام شده است. تولید، ناچار باید به ترجیحات تولید کنندگان تن در دهد و آزادی انتخاب مصرف کنندگان بسیار کمتر از شرایط حاکمیت بازار است. در بازار انجام هر خرید، به منزله رأی خریدار است که برای بیان و اجرای خواستها و ترجیحاتش ارائه می شود، بدین سان، تضمینی است بر آزادی ما در حق ارائه آرا همان در یک انتخابات رقابتی به نفع آنها که باید در کار کنترل دولت مورد وثوق باشند.

اگر این چهار استدلال را به هم پیوند دهیم به استدلال فوق العاده قدرتمندی دست یافته ایم که تفوق روشنفکرانه راستگرایان را حفظ کرده و چپگرایانی را که برضد آن تلاش می کنند، یعنی جانب قدرت انحصاری را می گیرند و حقوق فردی را مردود می شمارند، رها می کند. آنچه برای آنان باقی می ماند پروژه سیاسی مؤثری است که از طریق برنامه تعدیل ساختاری صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به جهان سوم انتقال یافته است و هم اکنون نیز پیش شرط دسترس داشتن به اعتبار برای مقابله با کسری تراز پرداختها و بحرانهای مالی است که بسیاری از این کشورها بدان دچارند. در این برنامه ها نیز، آزادسازی و خصوصی سازی ابزارهای اصلی نیل به این اهداف است. سوالی که اکنون مطرح است این است که آیا این دگرگونی تغییری اصیل است، مانند گذر از مکانیک کوانتومی به نیوتونی و یا فقط تلاشی است برای خم

کردن بیش از حد ترکه‌ای که بزودی خواهد شکست.

## بازبینی نارسایی بازار

با وجود شکست بسیاری از تلاشهایی، که از زمان جنگ دوم جهانی به بعد در جهت دخالت دولت در فعالیتهای اقتصادی صورت گرفته است، باید هشیار بود که این تمثیل به عنوان شاهدی برای موفقیت استراتژی بازار آزاد<sup>۴</sup> به کار نرود، زیرا چنین استنباطی از آن رویدادها درست نیست. علاوه بر این، باید دقت کرد که بر اساس داستانهای تخیلی موفقیت کشورهای آسیای جنوب شرقی به قضاوت نپردازیم. زیرا چنانکه بررسی اخیر مؤسسه مطالعات توسعه دانشگاه ساسکس نشان می‌دهد، این موارد نیز بر بنیان استراتژی شدیداً راهبری شده استوار بوده است. این امر بویژه در مورد کره جنوبی و تایوان صادق است. گرچه این استراتژیها ترکیب متفاوتی از دولت و بازار را در مقایسه با مدل کلاسیک مداخله گریانه، نشان می‌دهد، ولی بشدت حمایتی بوده و در دامنه‌ای بسیار وسیع، با کنترل مستقیم منابع، که معمولاً در دست قدرتهای مرکزی و عمدتاً در دست بانکهای مرکزی بوده عمل کرده است. قبل از کنار گذاشتن پرونده دخالت دولت باید به دو ادعایی که مدتهاست علیه بازار مطرح شده است رسیدگی شود. اگر این رسیدگی انجام نشود، شاید به این نتیجه برسیم که خصوصی‌سازی پیش در آمدی است بردوران جدیدی از نارسایی بازار که بهتر از آنچه در دهه ۱۹۳۰ شاهد آن بوده‌ایم نخواهد بود. چرا بازار قبل از بازسازی اخیرش دچار چنان بدنامی شد؟

در مخالفت با تئوری بازار، به بیان يك اصل کلی و چهار استدلال خاص می‌پردازیم. اصل خاص به مخالفت با فرضهای مربوط به تعادل که در نظریه بازار رقابتی نهفته است می‌پردازد. استدلالهای چهارگانه نیز به دخالت در بازار مربوط است که برای تصحیح تمایل بازار به عدم تعادل لازم است. بر این اساس، می‌توان به اصول يك استراتژی منطقی دخالت برای دولت دست یافت (که ممکن است شامل طی کردن یا پرداخت سوبسید مستقیم به پاره‌ای از صنایع باشد). توصیه این استراتژی، در عمل و در موارد خاص، به تحلیلهای بیشتری در زمینه توانمندی ساختار دولت نیاز دارد.

ضعف اساسی نظریه بازار رقابتی به ناتوانی آن در برخورد با مسئله صرفه جوییهای داخلی و خارجی مقیاس وسیع و در نتیجه تمایل ذاتی آن به تمرکزگرایی و تمرکز قدرت اقتصادی مربوط است. منتقدین بنام نظریه بازار نیز از فوردچیک لیست<sup>۵</sup> تا هادکسی و شوپیترو<sup>۶</sup> همه تحلیلهای خویش را بر این مسئله متمرکز ساخته‌اند.

بدین سان، هرگاه اقتصاد مقیاس مطرح باشد، رقابت در بازار، همواره يك ساختار متشکل از واحدهای کوچک رقابتی را حفظ نمی‌کند، بلکه منجر به برقراری حالتی می‌شود که شوپیترو آن را فرایند «ویرانگری



سازنده»<sup>۷</sup> می‌نامد که در آن بنگاههای بزرگ که قدرت بهره‌گیری از نوآوریها و کاستن از هزینه تولید را دارند موفقیت بنگاههای کوچک را در بازار متلاشی کرده و پیوسته بر دامنه کنترل خویش بر بازار می‌افزایند (شومپتر ۱۹۴۳). بنابراین در همه بخشهای مهم، شاهد فرایندی هستیم که در مراحل آغازینش تعداد زیادی از بنگاههای کوچک به وجود می‌آیند، و سپس در طول زمان، جای خویش را به چند بنگاه بزرگی می‌دهند که قدرت قبضه ارتفاعات فرماندهی را دارند.

در آغاز دهه ۱۹۲۰ بیش از صدها بنگاه تولید اتومبیل در انگلستان وجود داشت، ولی اکنون فقط پنج تولید کننده انبوه وجود دارد، که چهارتای آنها با استفاده از ریشه انگلیسی بودنشان فقط سهم اندکی از تولید نهایی را عرضه می‌کنند. این فرایند است که سلطه شرکت‌های چند ملیتی را در دنیای صنعت ایجاد می‌کند و تمرکز فزاینده کنترل بر تولید را توسط این شرکت‌های مسلط در درون نظام‌های، اقتصاد ملی کشورها بیان می‌دارد.

اینکه تمایلاتی در جهت مخالف این فرایند نیز وجود دارد انکار پذیر نیست. این پدیده، بویژه، حاصل کاهش هزینه سرمایه در اثر ایجاد تکنولوژی نوین است (خصوصاً در اثر توسعه نظام کارخانه‌ای انعطاف‌پذیر) که نتیجه آن تغییر مکان تولید و پیدایش بخشهای جدید است (مانند کامپیوترهای شخصی) اما چنین استدلال می‌شود که این پدیده نسبت به تمایل به تمرکز از اهمیت کمتری برخوردار است. برای مثال در مورد بازار کامپیوترهای شخصی نیز، دقیقاً همین فرایند در حال اجراست و در اثر آن شرکت‌های رقابتی یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند. البته این تمایل باید به گسترش اندازه بنگاه، تمرکز فضایی و ایجاد روابط نامشخص بین سرمایه‌گذاری و اشتغال بینجامد. در پاره‌ای موارد، همان‌طور که نظریه کلاسیک کینزی فرض می‌کند سرمایه‌گذاری موجب افزایش اشتغال می‌شود ولی در عصر خود کاری (اتوماسیون) ممکن است به سهولت اشتغال را کاهش دهد و بدین‌سان پیوستگی رایج بین دستمزد و بیکاری را که در منحنی فیلیپ مسلم فرض می‌شود براندازد.

این تمایلات است که موجب «نارسایی بازار» شده و سیاست‌گذاری در جهت دخالت دولت را حداقل بر اساس چهار استدلال قوی مطرح می‌سازد.

(حمایت از صنایع نوزاد، کنترل قدرت انحصاری در بخش خصوصی، برقراری سوبسیدهای مضاعف برای مقابله با تمایل به تمرکز، حمایت از اشتغال و برقراری تعادل کلان).

هنگامی که «دیرآمدها»<sup>۸</sup> با هدف صنعتی شدن به بازار جهانی می‌پیوندند، همانند کشورهای اروپایی در قرن نوزدهم و کشورهای در حال توسعه پس از جنگ دوم جهانی، با شرایطی مواجه می‌شوند که حجم سرمایه، بازار و مهارت‌هایشان برای ایجاد بنگاههایی قادر به رقابت در شرایط همسان کافی نیست. موانع ورود، در سطح جهانی عمل می‌کند و فقط دخالت دولت است که به صورت حمایت و احتمالاً سایر انواع سوبسید قادر به غلبه بر آثار رقابتی بازار است. این آثار در نبود حمایت دولت تازه واردین را به عنوان یک

بنگاه جدید سرمایه گذار به وسیله بنگاههای داخلی یا خارجی از میدان به در خواهد کرد. قابل توجه است بدانیم که این استدلال نه فقط در مورد بنگاهها که در مورد نواحی و مناطق نیز صادق است. با قبول این فرض که صنایع جدید وابسته به نهادهای خارجی هستند، (ارتباطات، مهارت‌ها، خدمات، قطعات) لاجرم باید پذیرفت که هزینه‌های تولید در محل فروش تابعی از هزینه‌های بنگاه نیست (به‌ویژه تابعی از هزینه کارگر که در تئوریهای رایج فرض می‌شود) بلکه تابعی از خدمات کلی ارائه شده به بنگاه توسط دولت و سایر بنگاههای موجود در محل است. بنابراین، اگر فرض کنیم که هر ناحیه برای جلب سرمایه جز به تضمین دستمزدهای پایین انعطاف‌پذیر، آزادی تجارت، نرخ واقعی ارز و مالیاتهای اندک به چیز دیگری نیاز ندارد، دچار خیال پردازی دور از واقعیت و عدم آگاهی به شرایط حاکم بر صنایع جدید شده‌ایم.

به علاوه، با وجود بازارهای داخلی کوچک و طبیعت شدیداً رقابتی بازارهای بین‌المللی، امکان ایجاد تعداد زیادی بنگاه محلی در پشت دیوارهای حمایتی بسیار محدود است. صرف نظر از اینکه این بنگاهها خصوصی باشد یا عمومی، باید از درجه بالایی از قدرت انحصاری برخوردار باشد. از آنجا که این قدرت سرچشمه گرفته از دولت است، خصوصی کردن صرف این بنگاهها مسئله کنترل سوء استفاده‌های آنها را حل نمی‌کند، زیرا ممکن است، این کار فقط اجازه انحصار را از دست دیوانسالاران خارج کرده و آن را به سرمایه‌دارانی تقدیم کند که جای آنها را می‌گیرند. معتقدین واقعی به بازار آزاد، برای غلبه بر قدرت انحصار، خصوصی سازی و تجارت آزاد را لازم و ملزوم می‌شناسند. اینکه، تعداد زیادی از کشورهای ضعیف (در مقابل تولید کنندگان موجود) مایل باشند که بنیان صنایع آسیب‌پذیر خود را در معرض چنین خطری قرار دهند فقط از شواهدی بسیار اندک برخوردار است، بنابراین مسئله از این طریق حل شدنی نیست.

این بحث ما را مستقیماً با (قدرت انحصار) مواجه می‌سازد. نظریه بازار، بر اساس یک الگوی تجربی رقابت کامل بر این فرض استوار است که همواره انبوهی از عرضه فراهم است و به تبع آن امکانات انتخاب وسیعی برای مصرف کننده‌ها وجود دارد. ولی در مورد بسیاری از تسهیلات عمومی وجود چنین رقابتی امکان ناپذیر است. در کشورهای در حال توسعه بازار داخلی آنقدر محدود است که امکان وجود تعداد کمی تولید کننده را در سایر بخشها فراهم می‌سازد نکته درخور توجه دیگر آن است که رمز ایجاد کارآیی به وسیله بازار نه در مالکیت خصوصی که در تخصیص رقابتی منابع نهفته است. بنابراین اگر امکان استفاده از قدرت انحصاری موجود باشد بنگاههای خصوصی به هیچ‌روی بهتر از بنگاههای عمومی عمل نخواهند کرد (و شاید هم بسیار بدتر عمل کنند، زیرا از هیچ‌گونه محدودیت سیاسی، هر چند غیر مؤثر پروایی ندارند). توجه به این نکته نیز مهم است که احتمالاً تعداد زیادی از این بنگاهها خارجی خواهند بود، زیرا تنها شرکتهای خارجی هستند که می‌توانند تکنولوژی مورد نیاز برای تولید رقابتی را فراهم کنند. اگر آنها

در شرایطی قرار گیرند که از قدرت انحصاری بهره‌برداری کنند، عکس‌العمل عوامل ملی‌گرا بسیار شدید خواهد بود. بنابراین اگر شرایط داخلی لزوماً حامل درجه چشمگیری از قدرت انحصاری باشد، سؤال اساسی مدعیان خصوصی سازی نباید آن باشد که چگونه داراییها را از دست دولت خارج سازند، بلکه این است که چگونه می‌توان آنها را که این داراییها را کنترل می‌کنند مورد جریمه‌های مؤثر قرار داد. چه خصوصی باشند و چه عمومی. راه انجام این کار نیز ممکن است این باشد که ساختار دولت از طریق زیرسؤال بردن فروض سنتی ساختار دیوانسالاری و مسئولان آن که تاکنون به ندرت مورد سؤال قرار گرفته‌است در معرض نیروهای بازار قرار گیرد.

درجایی که فرضیهٔ «جو»<sup>۱۰</sup> در مورد مسئولیت و امنیت شغلی کارمندان دولت پذیرفته شده‌است، بویژه آنجا که زیانها سهولت از محل درآمدهای مالیاتی جبران می‌شود، شرکت‌های دولتی هرگز با نوع فشاری که شرکت‌های بخش خصوصی را در صورت اشتباه کاری با خطر ورشکستگی مواجه می‌سازد، روبرو نخواهند بود. ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که مؤسسات دولتی این چنین سازمان یابند. آنها نیز می‌توانند به کنترل‌های بازار تن در دهند، و می‌توانند در صورت کشف روشهای ابداعی در ارائه خدمات، سازماندهی کارگران و امور مشتریان پاداش دریافت دارند. علاوه بر این، ناتوانی دولت در کنترل کارمندان نباید به صورت یک مسئله اقتصادی که راه حلش خصوصی سازی است تلقی شود (مثلاً خلع ید از دولت) بلکه باید به صورت مسئله بالقوه‌ای که از طریق بهبود مکانیزمهای سیاسی و اداری شکست خورده قابل حل است دیده شود. نشانه عدم توجه به این امکان در سازمانهای بین‌المللی را می‌توان از طریق مقایسه تعداد اقتصاددانان و متخصصان علوم سیاسی استخدام شده در آنها به سهولت مشاهده کرد.

به علاوه، اگر یک تاثیر تمرکز و تجمع آن باشد که به شرکتها و نواحی موجود قدرتهای انحصاری واگذار شود، تاثیر دیگر باید آن باشد که شرکت‌های ضعیف را در معرض ناتوانیهای ساختاری قرار دهیم. مثلاً در جایی که دولتی با درآمد کم، فقط می‌تواند یک جاده به داخل کشور بگشاید، کشاورزان نزدیک آن راه، به تولیدکنندگان کالاهای نقدی تبدیل خواهند شد و خواهند توانست فرزندانشان را به مدرسه بفرستند و یک فرایند فزاینده توسعه را ایجاد کنند. صد کیلومتر دورتر هم‌تایان آنان به تولید معیشتی محکوم خواهند بود، زیرا نمی‌توانند محصولاتشان را به بازار برسانند. در چنین حالتی پرداخت سوبسید به این گروه از کشاورزان که اعتبارش از طریق گرفتن مالیات از روستائیان مرفه‌تر تامین می‌شود به شدت مطرح خواهد شد و اکثریت آنان که به دلایل منطقه‌ای و داخلی و طبقاتی این رویدادها در بسیاری از کشورها واقفند با این طرز عمل موافق هستند.

همین روش در مورد بنگاهی که به کمک سوبسید دولتی ایجاد شده‌است. نیز صادق است (چه از طریق حمایت و چه به روشهای مستقیم‌تر) زیرا این بنگاه نه تنها منبعی برای رشد منطقه‌اش نیست بلکه موجبی است برای جذب امکانات از مناطق محروم‌تر. پس از ایجاد چنین بنگاهی نیز نمی‌توان اجازه داد که همچنان به

کسب سود ادامه دهد، بلکه باید آن را وادار ساخت که به يك فرایند برابر سازی سازماندهی، که انجامش تنها از طریق دولت مقدور است بپیوندد. در این مورد نیز توسل به خصوصی سازی نخواهد توانست نقش دولت را به عنوان يك عامل سرنوشت ساز در فرایند تخصیص منابع منتفی سازد. جوانب سیاسی باید به عنوان عوامل اصلی و نه لزوماً به عنوان يك عامل خارجی و غیر منطقی، تا حد امکان، از تصمیم گیری اقتصادی حذف شود.

به دلایلی پیچیده تر از آنچه بتوان در اینجا به تفصیل توضیح داد، می توان گفت که تمایل به توسعه نابرابر که در بهره گیری از مقیاسهای وسیع نهفته است، فرضیات ساده قانون<sup>۱۰</sup> سه را که بر اساس آن، در صورت اشتغال کامل و به شرط نبود دخالت عوامل خارج از بازار از قبیل یعنی دستمزدها، حمایت، سوبسید و غیره، عرضه و تقاضا به برابری خواهد گرائید نیز بی اعتبار می کند. در حالی که، نسبت سرمایه به کارگر به هیچ روی ثابت نیست بلکه تحت تاثیر تغییرات تکنولوژی به طور مستمر افزایش می یابد (به عقیده نویسنده در حال حاضر در صنایع اتومبیل سازی که هر کارگر سالانه می تواند ۴۰ اتومبیل تولید کند دستمزد فقط حدود ۵ درصد هزینه را تشکیل می دهد) هیچ تضمینی وجود ندارد که آزادی اقتصادی، حتی اگر هزینه کارگر کمتر از هزینه بازسازی نیروی کار باشد، باعث اشتغال بیشتر گردد. البته این ملاحظات، در کشورهای در حال توسعه با قدرت بیشتری عمل می کند، زیرا سطح تکنولوژی موجود در آنها بسیار عقب تر از خارج است، عدم اشتغال مسئله ای است بومی، و سرمایه گذاری شرکت های چند ملیتی که از تکنولوژی نوین کم هزینه استفاده می کنند احتمالاً اشتغال را بیش از آنچه افزایش دهد کاهش خواهد داد.

مراد از این مباحث آن است که، نمی توان فرضیات رایج در مورد اشتغال کامل را به عنوان نقطه شروع پذیرفت و در نتیجه نمی توان ضوابط و معیارهای تعیین شده در بازار را در ارزشیابی های هزینه - فایده اجتماعی بنگاهها - چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی، به کار برد. این موضوع در زمان اعتصاب معدن کاران انگلستان به طور کامل آشکار شد، زمانی که به سوال مربوط به پرداخت سوبسید به کانسارهای غیر اقتصادی هرگز پاسخی کامل داده نشد. در کشورهای در حال توسعه، این موضوع، منجر به ایجاد يك قیمت سایه ای بسیار زیاد برای کارگر خواهد شد که به عنوان پایه ای برای پرداخت سوبسید به فعالیتهای غیر اقتصادی - که در غیر این صورت ایجاد خواهد شد - مورد استفاده قرار گیرد. واضح است که این موضوع تأثیر مهمی بر خصوصی سازی دارد. زیرا اگر مسئله دوم جدی گرفته شود برقراری کنترل به وسیله بازار، باید احتمال ورشکستگی را نیز به حساب آورد. این موضوع نیز به نوبه خود، با توجه به مقیاس صنایع جدید، موجب افزایش بیکاری، احتمالاً در حجمی وسیع، خواهد شد. اگر دولت بخواهد از این رویداد جلوگیری کند (چه بر اساس ضابطه منطقی بهینه - دوم در تحلیل اقتصادی و چه بر اساس غیر منطقی مصلحت سیاسی) یا باید منفعت خصوصی کنترل کنندگان کنونی آن را پردازد و یا آن را به

کنترل مجدد دولت در آورد. مواردی از این قبیل را در سایر زمینه‌ها نیز می‌توان بیان کرد، مثلاً در ارتباط با صنایع استراتژیک، یا بخش بانکداری در کشورهایی که دچار بحران بدهی هستند به دلیل اهمیت بسیار بر سایر اجزای نظام.

ما با این استدلال قوی مواجهیم که می‌گویید، از مکانیسم بازار انجام کاری خواسته شده‌است که بسیار فراتر از توان واقعی آن است و منافع کوتاهمدتی که از خصوصی‌سازی حاصل می‌شود به هزینه‌های دراز مدتی می‌انجامد که فرارسیدنش زیاد به طول نخواهد انجامید.

## نتیجه‌گیری

در تلاش برای انجام يك ارزشیابی بیطرفانه از موضوع خصوصی‌سازی بر اساس اصول نظری اولیه، همواره این خطر وجود دارد که تصمیم‌گیری‌های سیاست‌گذاری بیش از حد بر زمینه مصلحت‌اندیشی استوار باشند.

در وضعیت کنونی منافع نیروهای اجتماعی قدرتمندی این تمایل را تشویق می‌کند (دولتهایی که قادر به جبران کسریهای خویش نیستند یا می‌خواهند از قدرت سیاسی سازمانهای خویش محافظت کنند، بخش خصوصی که در جستجوی فرصت برای سرمایه‌گذارهای پرسود است و نمایندگانی بین‌المللی که می‌خواهند برنامه‌های تعدیل معتبر از پیش ساخته اجرا کنند). در نتیجه ممکن است مزایا زیاده‌تر از واقعیت بیان شود و خطرات کمتر از میزان واقعی برآورد شود.

در اولین قسمت مقاله نشان داده‌شد که نیروهای بازار بسیار قدرتمندند ولی در دومین قسمت چنین بیان شد که محدوده کاربرد موفقیت‌آمیز آن بسیار محدودتر از آن است که شیفتگان تصور می‌کنند.

از این دستاورد به سهولت می‌توان چنین نتیجه گرفت که سیاست‌گذاری باید از افراط و تفریط پرهیز کند و بکوشد تا عملاً خویش را با شرایط موجود به طور مودی تطبیق دهد. اگر نتیجه تحلیل طرفداران دولت و یا بازار به تامل و تفکر وادارد نقش مفیدی ایفا کرده‌است. ولی مراد ما دستاوردی بیش از این است. از طریق آزمون مسائل ضمنی موجود در هر يك از نمونه‌ها می‌توان کوشید تا این مسئله روشن شود که آیا اصول پیچیده‌تری وجود دارد که کشف آنها ما را به رفع محدودیتها قادر ساخته و عملکرد ما را در دنیای واقعی موثرتر سازد؟ برای تشریح تمامی این کاربردها فقط به منظور نشان دادن پاره‌ای از اصول اساسی موجود، زمان کافی در اختیار نداریم.

موضوع اصلی برای نظریه‌سازی هم در بازار و هم در بخش دولتی، مسئله انحصار است - یعنی کنترل منابع توسط افرادی محدود (مهمتر از همه کنترل توان افراد در اعمال مطلوبیت‌هایشان هم در تولید و هم در مصرف).

هر دو روش چنین کنترل‌هایی را مسئله‌ساز می‌دانند، ولی هر يك آن را به علتی خاص مربوط می‌داند و

می‌کوشد تا از طریق فرایندهای متفاوت با آن برخورد کند.

بازارگرایان دنیای رقابت را اصل قرار می‌دهند، که لازمه‌اش آزادی شخصی و دسترسی آزاد به همه چیز است و در آن پاداشها فقط از طریق عملکرد موثر دستیافتنی است. آنها دولت را دنیای اجبارهای متمرکز می‌دانند که در آن انتخاب شخص باید تابع کنترل‌های اجتماعی باشد. پاسخ منطقی این فرضیه‌سازیه‌ا آزادی مطلق است ولی برای اینکه دولت بتواند شرایط لازم برای ایجاد ثبات در ارتباطهای بازار را فراهم سازد، اعمال قدرت از طرف دولت، به درجات متفاوت، مورد نیاز است.

در عین حال، در قسمت دوم این مقاله دیدیم که شرایط صنایع جدید تمایل ناگزیری به تمرکز قدرت اقتصادی ایجاد کرده و به موازات آن به رشد انحصار در دنیای خصوصی دامن می‌زند (ایجاد این تمایل تابعی از بهره‌گیری از صرفه‌جوییهای مقیاسی وسیع و به وسیله کورتز<sup>۱۱</sup> به خوبی نشان داده شده است).

این فرایند است که به شکل‌گیری گروههای کاری خاصی منجر می‌شود که منافشان به‌طور ساختاری با منافع گروههای شکل گرفته براساس سرمایه متفاوت است. این فرایند، در اجتماع غیردولتی نیز تمرکزهای قدرتی ایجاد می‌کند که فشارشان بر افراد عیناً مانند فشارهای اعمال شده از طرف دولت است و می‌تواند بر دولت نیز چنان نفوذی برقرار سازد که منطق نظریه دموکراسی جمعی را نیز که خاستگاه مشروعیت نظم سیاسی است مورد تهدید قرار دهد. حفظ فرضهای کلاسیک (بازده گاهنده نسبت به مقیاس، اشتغال کامل، آزادی انتخاب و رقابت کامل) در چنین شرایطی، با واقعیت ارتباطی اندک دارد و بنانهادن هر سیاستی بر این بنیان، امری خطرناک است.

واکنش سوسیالیستها و نظریه‌پردازان سوسیال‌دموکراسی به این مسئله، به طور سنتی این بوده است که در مقابل کنترل اجتماعی و دموکراتیک اعمال شده از طرف دولت ذهنیتی غیر مسئول و انحصارگر از دنیای خصوصی ارائه دهند و بدین وسیله خواست خود دایر بر اجتماعی کردن ارتفاعات فرماندهی صنایع را توصیه کنند. در واقع، این موضوع، منطق روشنفکرانه و پشتوانه فرایند ملی کردن صنایع بوده است که اکنون با واکنش خصوصی‌سازی مواجه شده است. البته، این موضوع، همچنین به یک سری فرضها درباره طبیعت دموکراتیک فرایند سیاسی بستگی دارد که براساس آن همه افراد به‌طور مساوی دارای یک رای هستند و بنابراین ترجیحات و نیازهای فردی و اجتماعی در این نظام، به نحوی بهتر، نسبت به دنیای انحصاری خصوصی تضمین‌پذیر است. این دیدگاه، به نوبه خود، از جانب چپ‌گرایان کشورهای در حال توسعه، مورد انتقادات بسیار قرار گرفته است، زیرا آنها معمولاً به دولت، به منزله ابزاری برای تحقق منافع انحصاری کاپیتالیستی می‌نگرند و بدین ترتیب در درون بحثهای چپ نیز درباره نقش دولت در هر یک از استراتژیهای سوسیالیستی، تناقضات بسیار دشواری ایجاد می‌کنند. البته، این مسائل در کشورهای در حال توسعه‌ای که به گفته لعل، در آنها، حتی اندکی دموکراسی، احساس مسئولیت و تعهد وجود ندارد، بشدت وخیم‌تر می‌شود. در نتیجه، ایمان ساده‌دلانه‌ای که به توانمندی و احساس مسئولیت، دولتهای جدید، در

آسیا و آفریقا، به وسیله نظریه پردازان ساختارگرا در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بیان شده است، به منزله نقطه ضعف عمل کرده و موجب بی‌اعتباری کلی موقعیت آنان شده است، درست همانند انتقاد درستی که در مورد اعتقاد ساده لوحانه به بازار به نئو کلاسیک‌های ما قبل وارد بود.

با علم به اینکه تحلیل کلاسیک‌های جدید نیز در مقابله جدی با مسائل عنوان شده در بخش دوم این مقاله، کاری از پیش نبرده است، می‌توان، با اعتماد پیش‌بینی کرد که دور جدیدی از نارساییهای بازار مسئله اساسی را تشکیل خواهد داد و در نتیجه دولت به صحنه باز خواهد گشت. جالبتر از همه، طرح این سوال است که چگونه می‌توان نظرات معتبر هر دو نظام را در نظر گرفت و به کمک آنها به بحثهای بی‌ثمر کنونی خاتمه داد، و به نتیجه‌ای مطلوب رسید؟

در حقیقت، مسئله اصلی، انحصار است و بنابراین تنها راه پیشرفت، تلاش در جهت ابداع روشهایی است که بتواند با این مسئله، هر جا که وجود دارد، چه در بخش عمومی و چه در بخش خصوصی، مقابله کند. این روش، برای آنها که هنوز به دخالت دولت اعتقاد دارند، بدین معناست که باید در ساختارهای دیوانسالاری که تاکنون ابزار اصلی دخالت دولت و تولید، بوده است به‌طور پایهای تجدید نظر شود. مقصود اصلی این تجدید نظر باید تغییر این ساختارها باشد به نحوی که نسبت به سازماندهی بخش خصوصی از مسئولیت و پاسخگویی بیشتری برخوردار باشد. واقعیت آن است که بسیاری از اینها (در بخش خصوصی)، با شرایط جدید، به گونه‌ای بسیار بازتر و اصیلتر از هم‌تایان دیوانسالار خویش در بخش دولتی، برخورد کرده‌اند.

درست به همین علت است که تبلیغات سیاسی در جهت دفاع از ساختار مورد هجوم قرار گرفته دولت، پشتیبانانی بسیار اندک دارد و تمایل اکثریت، مشارکت در فرایند خصوصی‌سازی است.

در این مرحله، یک نیاز ضروری وجود دارد، و آن، تجدید نظر پایهای و اساسی در مدیریت دولتی است، مدیریتی که در زمانی طولانی با توسعه ماشینی و صورتگرایی (فرمالیستی) اصول کلاسیک و بوری دایر بر قبول رسمی سازمان دیوانسالاری همراه بوده است. به جای این نوع مدیریت و سازمان ما نیازمند تحلیلی ریشه‌ای هستیم درباره روشی که به وسیله آن بتوان بخش عمومی را چنان سازمان داد که موانع موجود را که همواره، رسمی‌گری، توانسته است در پشت آنها مخفی شود فروریزیم و مدیران و مسئولان اطمینان یابند که دریافته‌ایشان فقط بستگی به عملکردشان دارد و نه به اشغال پستها و مقامهایی که تنها مجری دستورات هستند. این اطمینان باید فراهم شود که آنان از قدرت انحصاری دولتی در اختیارشان برای حذف گزینه‌های سازنده‌ای که احتمالاً موانعی بر سر راههای اجرایی ساده و بی‌درد سرشان ایجاد می‌کند، استفاده نمی‌کنند.

در پاره‌ای از موارد و بویژه اگر دستگاههای دولتی ناتوان و فاسد باشند، این کار ممکن است از طریق خصوصی سازی یا حذف حقوق انحصاری و اجازه ورود بخش خصوصی به بخشهایی که قبلاً به رویشان

بسته بود عملی شود.

در سایر موارد، در صورتی که انحصار اجتناب ناپذیر باشد ممکن است ابداع مکانیزمهای موثری برای نظارت و بررسی مستمر عملکردها لازم باشد، ولی این نظارت و بررسی نباید دوباره به وسیله کارمندانی دیگر صورت پذیرد، بلکه مشتریان و ارباب رجوع نیز باید در آن مشارکت داشته باشند. اگر به دنبال تاثیرات واقعی هستیم، آنچه در این فرایندها ضرورت دارد دسترسی کامل به اطلاعات است هم برای آنها که مستقیماً دست‌اندرکارند و هم برای مطبوعات مستقل.

از سوی دیگر، متعهدین به بخش خصوصی باید محدودیتهای کاربرد آزادی شخصی را که در ساختار سیستم نوین بازار نهفته است، به طور کامل درک و قبول کنند و بدانند که دولت تنها نهاد اجتماعی است که امکان بالقوه کنترل قدرت بخش خصوصی را داشته و تضمین کننده اجرای این قدرت است به نحوی که همبستگی و درستکاری اجتماع به طور کلی برقرار بماند. لعل، به وضوح واقعیت نارسایی بازار را درک می‌کند ولی سپس آن را به سادگی با بیان این مطلب که در کشورهای در حال توسعه نارسایی سیاسی - دیوانسالاری تقریباً همواره فاحشتر از نارسایی بازار است، به دست فراموشی می‌سپارد. بسیاری از همکاران او حتی به این درجه از ظرافت دست نیافته‌اند.

در حقیقت، مسئله حتی از این نیز مشکلتر است زیرا، «بدون دخالت سیاسی، نیروهای بازار، ناگزیر از ایجاد نابرابریها، نابسامانیها و بهره‌کشی‌هایی است که اثرات بسیار بدی بر همبستگی اجتماع برجای خواهد گذارد. ما نمی‌توانیم بسادگی بین دولت و بازار یکی را انتخاب کنیم. هر پروژه‌ای که در جهان سوم با «تعمیل» سروکار دارد باید در فرایند بازسازی اجتماعی، با عوامل سیاسی آغاز شده و با آنها پایان پذیرد. جدا کردن این دو از یکدیگر، در دنیای واقعی، منجر به ارائه تجویزهای سیاست‌گذارانه مخربی خواهد شد.

بنابراین، نهایتاً، آنچه باید بدانیم، این حقیقت است که يك دنیای مستقل منطقی اقتصادی، محدود به دادوستد و قابل توضیح به وسیله يك سری معادلات تعادلی استوار بر فرضهای مربوط به ارتباطات معاملاتی شخصی وجود خارجی ندارد.

هرچند که ارتباطهای واضح اندک است، ولی تمام تجویزهایی که بازگشت به آزادی اقتصادی را توصیه می‌کنند هنوز براساس همین پایه نظری کلاسیک متکی هستند.

در مقابل ما باید براین عقیده پای بفشاریم که بقای يك بازار آزاد خود تابعی از سیستم دولتی است که باید در آن عمل کند و همبستگی این سیستم را نمی‌توان تنها بازتاب ساختار تولیدی آن دانست. باید اقتصاد را یکی از وجوه فلسفه سیاسی دانست، و به همین دلیل دخالت‌هایی از قبیل آنچه به وسیله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی صرفاً برپایه‌های تکنیکی و اقتصادی توصیه می‌شود، الزاماً نارساست.







پرویشگاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی

پرتال جامع علوم انسانی

- 1) Peter, Bauer
- 2) Little, Scitously and Scott.
- 3) Second - Best
- 4) Laissez - Faire
- 5) F. List
- 6) Schumpeter
- 7) Creative distruction
- 8) Latecomers
- 9) Public utilities
- 10) Weberian assumptions
- 11) Says Law
- 12) Kuznets